

پادشاهی در قصر خود سگی تربیت شده ای برای از بین بردن مخالفان در قفس داشت که بسیار خشن بود. اگر کسی با او امر شاه مخالفت می کرد ماموران آن شخص را جلو سگ می انداخت و سگ او را در یک چشم برهم زدن پاره پاره می کرد.

یکی از ندیمان شاه که خیلی زیرک بود با خود فکر کرد که اگر روزی شاه بر او خشمگین شد و او را جلو سگ انداخت چه کند؟

این وحشت سراپا وجودش را گرفته بود که به این فکر افتاد که **سگ را دست آموز** کند.

لذا هر روز گوسفندی می کشت و گوشت آنرا با دست خود به سگ می داد این کار را آنقدر تکرار کرد که اگر یکروز غیبت می کرد، روز بعد سگ به شدت دم تکان می داد و منتظر نوازش او می شد. روزی شاه بر آن مرد خشمگین شد و دستور داد که او را در قفس جلو سگ بیاندازند. ماموران طبق دستور کار کردند ولی سگ که او می شناخت دور او حلقه زد و سر روی دست او گذاشت خواب کرد...

یک شبانه روز گذشت ماموران آمدند تا لاشه های مرد را بیرون کنند و با دیدن صحنه متعجب شدند و نزد شاه رفته گفتند: این مرد آدمی نه، بلکه فرشته است که ایزد ز کرامتش سرشته است.

او در دهن سگ نشسته دندان سگ به مهر بسته!

شاه به شتاب آمد تا صحنه را ببیند و بعد به عذر و زاری پرداخت و گفت تو چه کردی که سگ ترا پاره پاره نکرد؟

مرد گفت: ده سال نوکری تو کردم این شد عاقبتم!...

فقط چند بار خدمت این سگ را کردم مرا ندرید!...

نکته!

سگ، صلح کند، به استخوانی ناکس، نکند وفا، به جانی